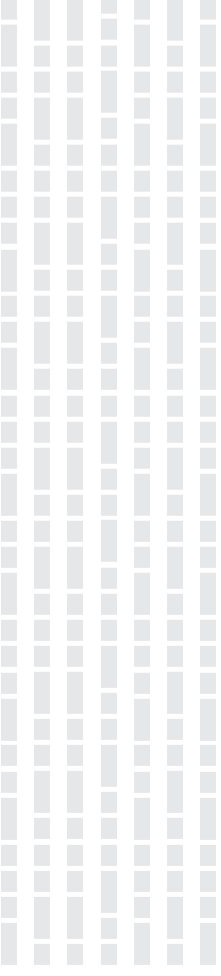
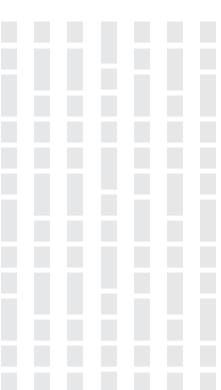


آرشیو فرهنگستان

[نقد و بررسی اندیشه‌ها]

<div><div>📅</div><div>دوشنبه ۲۲ آبان ۱۴۰۲</div></div>
<div><div>📖</div><div>شماره ۴۰۰۶</div></div>
<div><div>🌐</div><div>www.fdn.ir</div></div>
<div><div>🔄</div><div>FARHIKHTEGANDAILY</div></div>



۱۴

در پاسخ به تاریخ

درباره روایتی از یک شکست

حمید ملکنژاده

دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

«من شکست خورده‌ام و این شکست را می‌پذیرم» عنوان نوشته‌ای از دکتر رضا داوری اردکانی است که در شماره بیست‌وهفتم از نشریه «سیاست‌نامه» منتشر شده است. من در این یادداشت کوتاه تلاش می‌کنم تا تجربه خودم از مطالعه این یادداشت را برای شما بنویسم.
علاقه دارم قبل از هر چیز چند نکته اساسی را برای شما معلوم کنم؛ اول اینکه چیزی که در ادامه می‌خوانید تجربه شخصی من از مطالعه آن مقاله خاص است و چیزهایی که می‌نویسم صرفاً به همین تجربه خاص برمی‌گردند. نکته دومی که علاقه‌مند هستم به آن توجه کنید این است که نوشته من به هیچ‌عنوان به کار فکری و تلاش فلسفی داوری اردکانی نزدیک نمی‌شود، یعنی بنا ندارد چیزی درباره کیفیات مربوط به پروژه فکری او یا پرسش‌هایی که به آنها مشغول بوده یا صورت‌بندی‌های ویژه‌ای که از مسائل فلسفه داشته است ارائه کند؛ بلکه تنها گزارشی از یک تجربه خاص را در اختیار شما قرار می‌دهد تا شاید بتواند به وسیله آن به یکی از مسائل مهمی که جامعه ایرانی با آن دست به گریبان است بپردازد و نکته سومی که لازم است قبل از مطالعه این یادداشت به آن توجه کنید این است که من به هیچ‌عنوان بنا ندارم نیت خوانی کرده یا «تصور» خودم از «نیات» نویسنده آن مقاله را به جای حقیقت نابی که در پس آن نوشته وجود دارد معرفی کنم، یعنی به هیچ‌عنوان ادعائی‌کنم آنچه‌می‌گویم قطعاً همان چیزی است که داوری از نگاشتن آن نوشته در ذهن داشته است. من تنها بر اساس باوری‌روش‌شناختی در مواجهه با هر متنی به سراغ این نوشته رفته‌ام. به همین دلیل در ابتدای این یادداشت رویکرد روش‌شناختی مورد استفاده قرار گرفته در توصیف تجربه‌ای که از مواجهه با مقاله دکتر اردکانی داشته‌ام را به طور خلاصه با شما در میان می‌گذارم.

مقدمه

هر متنی به قصدی و برای مخاطبان خاصی نوشته می‌شود. اصولاً چیزی به نام «گفت‌وگوهای تنهایی» وجود ندارد. در هر متنی با جدال اجتناب‌ناپذیر نویسنده و مخاطبانش سروکار داریم. از این جهت می‌توانیم اینطور بگوییم که بر خلاف برخی از علاقه‌های نظری درباره متن، در هر متنی نه تنها مؤلف، بلکه مخاطبان مؤلف و در عین حال کشمکش مداوم میان این دو نیز حاضر هستند. مثلاً من در همین لحظه‌ای که دارم این چیزها را می‌نویسم کاملاً آگاهم که کسانی بناست این نوشته را بخوانند. فهم خاصی از مخاطبان احتمالی آن در ذهن دارم و سعی می‌کنم چیزهایی را از برخی پنهان کنم، یا چیزهایی را برای عده‌ای برجسته‌تر کنم و حتی نسبت به برخی دیگری بی‌توجه باشم. راستش را بخواهید حتی در بعضی از بخش‌های همین یادداشت روزنامه ساده‌ای که درحال مطالعه کردنش هستمید ممکن است سعی کنم بعضی از شما را فریب بدهم. شما حتی پیش از اینکه این نوشته وجود داشته باشید، یعنی وقتی امروز داشتم مقاله داوری اردکانی را می‌خواندم تا درباره‌اش چیزی بنویسم در این یادداشت، در متنی که در اختیار دارید حاضر بودید. بنابراین لازم است درباره به این مساله تأکید کنم که اصولاً چیزی به نام «گفت‌وگوهای تنهایی» وجود ندارد. هر متنی به قصدی و برای مخاطبان خاصی نوشته می‌شود. در هر متنی نویسنده هم در انتخاب موضوع، هم در شیوه صورت‌بندی کردن موضوع، هم در انتخابات کلماتی که برای این نوشتن متن استفاده می‌کند نهایتاً در طریحی که برای ایده خود و دنبال کردن قصدی که از نگاشتن متن در ذهن داشته حاضر است. اگر این مساله را از من بپزیدید، آنگاه تأیید خواهید کرد که مواجهه با هر متنی پیش از طریق آنچه گفته شده، یعنی آنچه در صورت کلمات و عبارات آورده شده باشد، از طریق شیوه سازمان پیدا کردن متن اتفاق می‌افتد. شکلی از کنار هم گذاشتن قصدی کلمات، عبارات، و تصاویر که نویسنده مخاطب خودش را در دام‌شان گرفتار کرده و با ایجاد نوعی ضربه‌هنگ خاص چیز مشخصی را مدام به او تلقین می‌کند. سازمانی که برای مشخص شدن قصد نویسنده از نگاشتن متن به کار می‌آید، از این قرار یک مواجهه نقدی معنادار با هر متنی، از مجرای مشخص کردن این سازمان و پیدا کردن فراخوانی آشکار یا پنهان قرار گرفته در آن اتفاق می‌افتد. پس هر متنی یک جزو فراخوان است و مواجهه نقدی معنادار چیزی نیست جز آشکار کردن محتوای این فراخوان از طریق نشان دادن سازمانی که نویسنده برای بیان کردنش در متن خود تعبیه کرده است.

نامه‌ای به تاریخ: وجدان معذب «فیلسوف»

برای عده‌ای که تعدادشان هم کم نیست ایران یک ایده لامکان هنوز محقق نشده است؛ که برای سال‌ها چون شیخی سرگردان در انتظار بروز بیرونی و سکنی‌گزیدن در خانه‌ای امن و مناسب است. با این حال و تا آن روز، یعنی تا روزی که امکان تحقق این ایده عالی در جایی از زمین فراهم شود، پرتویی از نور الهی ایران» هر بار به وسیله «فرزندان ایران» در جسم متعفن هر چیز واقعی که به نام ایران می‌شناسیم تأییده می‌شود تا وحشی و بربر رارام و فاشیست، تمامیت خواه و فاسد را اصلاح و تربیت کند. از این قرار و برای اینکه «فرزندان ایران» بتوانند وظیفه خودشان در تطهیر امر واقعی ناپاک را به سرانجام برسانند باید خطر آورده شدن به ناپاکی اجنبی را به جان خریدند و به نحوی به آن نزدیک شوند. این وظیفه را گاه شعرا و وزرای ایرانی با حضور در دربار شاهان انجام می‌داده‌اند و گاه فیلسوفان و اهل نظر با معاشرت با شاهان و امیران و والیان و متصدیان امر حکومت. این دسته از یاورمندان به ایده «تهی ایران» نمونه‌هایی از هم‌نشینی پان‌کان اهل نظر با ناپاکان اهل سیاست و قدرت را به عنوان نمونه‌هایی تاریخی از آنچه دراین باره در نظر دارند ارائه می‌کنند. نمونه‌هایی که می‌توانند برای منتقدان، تاریخ، باورح معذب خودشان به شهادت بگیرند تا نشان بدهند «ایشان نیز مثل افلاطون و ماکیاولی و هایدگر» و دیگرانی که «جایگاه‌شان دست‌نیافتنی است» و کسی نمی‌تواند جای ایشان را بگیرد؛ یا «به آنها مانند شود» برای نزدیکی به «قدرت» عذر موجهی داشته‌اند. عذری که اهل فن باید آن را متوجه باشند و به خاطرش از ایشان تقدیر کنند و آماده‌اند اینطور اضافه کنند که ایشان نیز مانند افلاطون و دیگران ممکن است «اشتیاهی کرده باشند» و به همین خاطر است که انتظار دارند همانطور که «تاریخ» افلاطون و هایدگر و ماکیاولی دیگران را «بخشیده»، اشتباه ایشان راهم نادیده بگیرد. من فکر می‌کنم این درست همان چیزی است که مقاله داوری اردکانی برای آن نوشته شده است. اگر بخواهم به آنچه پیش‌تر آورده بودم وفادار بمانم من اینطور فکر می‌کنم که مقاله اردکانی، حداقل آن نسخه‌ای که گویا تخریریه سیاست‌نامه آن را سازمان داده و آماده کرده است از اولین واحدهای معنایی تشکیل‌دهنده‌اش تا آخرین واحد معنایی آن باهمین ایده نوشته و تنظیم شده است؛ یعنی مقاله‌ای که از آن صحبت می‌کنیم به لحاظ فرم و محتوا طوری تنظیم شده است که از آغاز این مساله را به مخاطبان خودش الفتا کند. بنابر آنچه متذکر شدم عنوان مقاله را می‌توانیم به صورت دیگری بازنویسی کنیم؛ «من [درست مثل افلاطون که در تاسیتوس دولت کمال مطلوبش در سیراکوس موفق نشد] شکست خورده‌ام، و اضمن نگاشتن این مقاله] این شکست را می‌پذیرم.

احتمالاً اگر متن مقاله داوری اردکانی را بخوانده باشید تأیید خواهید کرد که آنچه من به عنوان جاهای خالی گفته‌نشد در تئیر آورده‌ام نتیجه خیالی بی‌مبنای من نبوده

است و تصدیق خواهید کرد که همه آنها با صراحت در متن و در بخش‌هایی که نویسنده بنا داشته چیزی را پنهان کند به وضوح مورد تأکید او قرار گرفته است. از این جهت مقاله «من شکست خورده‌ام» بیش از هر چیز دیگری یک جور نامه برای آیندگان است؛ نامه‌ای برای آیندگان که پس از به پایان رسیدن دوران خدمت در فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران و جایی نزدیک به نودسالگی نویسنده نگاشته شده، یا حداقل منتشر شده است. نامه‌هایی به تاریخ، وقتی در پایان دوران خدمت نوشته می‌شوند بیانیه‌هایی توجیهی هستند که معمولاً نویسندگان آنها در حضور سایه‌کشندار مرگ و برای کسانی در آینده به‌نگارش درمی‌آوند. تقریباً محتوای همه این دست از نامه‌ها تأکید بر صداقت نویسنده آنها درباره چیزی است که می‌نویسند. «این دست از نوشته‌ها همواره حاوی نگرانی شدید نویسنده از چیزی هستند که مخاطبان‌شان ممکن است درباره آنها و از منابع دیگر بخوانند. از این جهت تا حد بسیار زیادی تلاش می‌کنند روایت‌های رقیب را به شکل اجمالی برجسته کنند، در مورد برخی مسائل که در آنها وجود دارد توضیحاتی ارائه کنند و اعتبار بخش اعظمی از آنها را به چالش بکشند. از این جهت نوشته داوری اردکانی نمونه‌ای مثالی است. داوری تلاش می‌کند به خوانندگانی که در آینده دارد اعلام کند که هیچ‌وقت «اورا جدی نگرفته‌اند» نه حاکمان و نه مخالفان ایشان. بنابراین هر چیزی که ممکن است مخالفانش درباره او بگویند از همین جارشه می‌گیرد که آنها هیچ‌وقت «دکتر داوری اردکانی فیلسوف» را نخوانده‌اند و اگر هم خوانده باشند نفهمیده‌اند و تنها او را به خاطر «یک اشتباه عملی ساده» قضاوت کرده‌اند. نویسنده وقتی صحبت از حاکمان می‌شود توضیح زیادی ارائه نمی‌کند. فقط به بیان این نکته اشاره می‌کند که «خیال می‌کردم که انقلاب اسلامی افق تازه‌ای در جهان خواهد گشوده، اما بعد‌ها متوجه شده اصلا این‌طور نیست و اتفاق تازه‌ای نیفتاده است، بعد خواننده‌اش را به سرنوشت کتابی که درباره انقلاب اسلامی نوشته بود ارجاع می‌دهد و اعلام می‌کند که همین مساله نشان می‌دهد حاکمان اصلا و وروایتش از انقلاب سال ۱۳۵۷ را جدی نگرفته‌اند. داوری که می‌داند مخاطبانش احتمالاً درباره ریاست او بر فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، برای بیش از دوده‌ه از خود می‌پرسند تأکید می‌کند که فرهنگستان نهادی حکومتی نیست و ریاست آن راهم نمی‌شود سمتی سیاسی به حساب آورد و بعد برای اینکه با خیال راحت بتواند از این مساله عبور کند ایای مارتین هایدگر را پیش می‌کند.

اردکانی «فوتوتانه» خودش و جایگاهی را که در جمهوری اسلامی ایران داشته با جایگاهی مانند مارتین هایدگر، فیلسوف پدیدارشناسی آلمانی در حکومت آلمان نازی برابر فرض کرده‌است و به مخاطبانی که از آینده می‌آیند، می‌گوید: «فرض کنید من رابطه مشخصی با حکومت داشتم؛ همین‌طور تصور کنید من به استقبال حکومت رفته باشم و در مسیر حکومت حرکت کرده باشم؛ این احتمالاً تفاوت زیادی با آنچه هایدگر درقبال نظام نازی‌ها در آلمان انجام داده نداشته باشد. همین طوری سعی شدم عملی‌مراخیلی بدتر از آنچه‌شاعران و نویسندگان و سینماگران زیادی در اروپا درقبال فاشیسم در ایتالیا کرده بودند، به حساب آورد. واقعیت امر این است که همان‌طور که هایدگر فکر می‌کرد نازیسم گشایش جدیدی در تاریخ سیاسی آلمان است، من انقلاب اسلامی ایران را گشایشی می‌دانستم در سیاست، و در جهانی که اسیر تکنیک شده بود و دیگر فلسفه در آن معنایی نداشت. من فکر می‌کردم انقلاب سال ۵۷ امکان تداوم فلسفه را فراهم می‌کند و درست مثل هایدگر– که در مورد نازی‌ها اشتباه می‌کرد– من هم اشتباه کردم. و در نوشته کوتاهی به این مساله تأکید می‌کند که من در درون شکست نخورده‌ام، بلکه شکست من بیرونی بوده است. او با اضافه کردن این جمله بر متن نسبتاً مفصلی من سیاست‌نامه منتشر کرده دوباره چیزی را که پیش‌تر گفته بود، برجسته می‌کند؛ «من با حکومت «همراه بودم» چون فکر می‌کردم «به عنوان فیلسوف» ممکن است بتوانم ظرفیتی را که انقلاب سال ۵۷ برای ایجاد گشایش در جهان تکنیک‌زده ایجاد کرده است «با ظرفیت فکری خودم» پرورانده و آن را به سرانجام تازه و نویدبخشی برسانم، یعنی می‌خواستم کاری را که افلاطون و هایدگر نتوانسته بودند انجام بدهند انجام بدهم، اما متأسفانه موفق نشدم، چون «در باره اصل گشایش اشتباه کرده بودم.» داوری مدام در طول نوشته خود تلاش می‌کند این مساله را برجسته کند که «در خدمت حکومت نبوده است» بلکه برای «خدمت به فلسفه» یعنی برای «محقق کردن ایده‌ای که در ذهن فلسفی خود داشته است» با حکومت همراهی زندانه‌ای کرده است. راستش را بخواهید برای اصحاب «سیاست‌نامه» – که سید جواد طباطبایی، فیلسوف دیگری که در سیاست‌نامه زاییده و پرورده شد، پیش‌تر از آنها اعلام برالت کرده بود– هیچ چیز جذاب‌تر از این نمی‌توانست باشد. آنها می‌توانند، درست مثل هر ذهن ساده‌اندیش و خام دیگری، رابطه ساده‌ای میان داوری اردکانی، ایران فرهنگی و انقلاب اسلامی برقرار کنند و در غیاب سید طباطبایی ادعا کنند که داوری یکی از نشانه‌های همان انقلاب ملی در انقلاب اسلامی بوده است، یعنی کار فکری داوری را به عنوان یکی از پرتوهای فروزان ایران فرهنگی دنظر بگیرند که قصد داشته از درون انقلاب اسلامی گشایش امر ملی را محقق کند. چیزی که متأسفانه ممکن نشده، یعنی حضور داوری در بیش از دوده در نهاد‌های رسمی، اگر نگوئیم حکومتی، متولی علم در ایران بعد از انقلاب شرایط لازم برای ممکن شدن این امر را برای «فیلسوف» مورد نظر به وجود نیاورده است.

داوری اردکانی برای اینکه خط استدلالی مورد نظر خودش را پیش ببرد، مقاله مورد نظر ما را به فسلکی سامان داده است که در آن یک جور شکاف بنیادین همواره حاضر باشد. شکاف بنیادینی که پیوند میان او، افلاطون و هایدگر را در ذهن خوانندگانش مستحکم‌تر می‌کند؛ شکاف میان فلسفه و سیاست. این همان شکافی است که داوری سعی می‌کند نشان بدهد او، افلاطون و هایدگر را به یک اندازه به اشتباه انداخته است، یعنی هر سه آنها و مجموعه گسترده‌ای از شاعران و روشنفکران طرفدار فاشیسم و نازیسم را به یک اندازه در دام یک جور داور خوشبینانه به امری ناممکن گرفتار کرده است. او تأکید می‌کند که «اشتباه عملی» فیلسوف ناشی از نادیده‌انگاشتن این شکاف است. اشتباه «کوچکی» که در زندگی عملی چشم فیلسوف را بر عدم امکان تحقق تاریخ در سیاست و با سیاست می‌بندد. من اصلاً با این مساله کاری ندارم که این عبارت اخیر چقدر بی‌معنای تواند باشد یا اینکه احتمالاً چقدر هگل و کسانی که او را گرامی می‌دارند از شنیدن این عبارت متعجب خواهند شد اما نوشته داوری درست مثل هر جور نوشته دیگری که برای کسی و با هدف خاصی نوشته می‌شود از عباراتی مانند این زیج می‌برد، مثلاً همین بحثی را که داوری اردکانی درباره «تاریخی فکر کردن» آورده است، در نظر بگیرید. هر چند در نامه داوری برای آیندگان چیز زیادی درباره آن نیامده و نویسنده ترجیح داده است فهم بیشتر معنای آن را به خوانندگانش ولگذازد اما از همین چیز اندکی که درباره آن نوشته شده نمی‌شود فهم روشنی از آن به دست آورد. چطور ممکن است که کسی دغدغه «تاریخی فکر کردن» داشته باشد و در تمام نوشته‌ای که در دفاع از خودش به رشته تحریر درآورده ادعا کند که در جریان جاری در کشور، هم در سال‌های انقلاب و هم در طول ۳۰ سال ریاست بر نهاد متولی علم در جمهوری اسلامی ایران امکانی برای تاریخ، یعنی همان گشایش نظری ممکن در انقلاب سال ۵۷ را در ذهن داشته و به آن وفادار بوده است. شاید من فهم نادرستی از تاریخی بودن داشته باشم، اما اگر فیلسوفی که دغدغه «تاریخی فکر کردن» دارد می‌خواست درباره سرنوشت خودش و سال‌هایی که به فعالیت علمی در نهاد علم مشغول بوده چیزی بنویسد، احتمالاً باید درباره اینکه چطور فهمی از تحولات تاریخی کشور داشته و آنها را به چه شکلی صورت‌بندی

می‌کرده و در واحد مفهومی کلانی که از این روزنها داشته چه طرحی را برای پیشبرد امکانات واقعا موجود در کشور دنبال می‌کرده، بنویسد. شاید فهم این دانشجوی ساده علوم انسانی که تحصیلات دقیق فلسفی ندارد تا حدی در اینجا مغشوش باشد اما اگر فیلسوفی تاریخ‌اندیش خواهد درباره چیزهایی مانند این بنویسد، احتمالاً باید کمی بیشتر با تاریخ سروکار داشته باشد. چیزهایی مثل اینکه مخالفان من توسعه نیافته‌اند یا مغرض هستند یا نوشته‌های من را نخوانده‌اند و مانند اینها احتمالاً آخرین راهکاری است که یک جور نگاه تاریخ‌اندیش می‌تواند برای توضیح دادن چیزی به آنها پناه ببرد.

یکی دیگر از فرازهای نوشته داوری در «من شکست خورده‌ام…» به مکانیسم دفاعی دیگر او در مقابل اتهاماتی که خودش را در مقابل‌شان حاضر می‌بیند بر می‌گردد؛ وقتی که می‌نویسد «هرگز با غرب مخالف نبوده‌ام.» «هرگز با غرب مخالف نبوده‌ام» در برابر توضیح داده است که «من هرگز با غرب مخالف نبوده‌ام و اگر یک بار گفتیم غرب نفسانیت است، مراد از نفسانیت معنی اخلاقی لفظ نبوده بلکه سوپرتیپوئیته و نفسانیت تعبیر کردم و می‌دانم که چون به خطر این بی‌باکی در ترجمه نیندیشیده بودم باید مجازات شوم.» اهمیت این چند جمله ساده برای ادعایی که من درباره محتوای تجربه‌ای که از مطالعه مقاله داوری داشتم‌ام بسیار بیشتر از بخش‌های متعددی از نوشته اوست که در آن صراحتاً می‌گوید «ایدئولوگ حکومت نبوده است.» فشاری که نویسنده هنگام نوشتن این نوشته تحمل می‌کرده، با نیرویی که او را به نوشتن آن واداشته‌ استقدر زیاد بوده است که به چیزی بسیار عجیب اشاره می‌کند. معادل کردن نفسانیت با سوپرتیپوئیته، حتی اگر به معنایی که داوری می‌گوید اتفاق افتاده باشد اشتباه در ترجمه با معادل‌گزینی نادرست نیست؛ بلکه ناشی از ناتوانی در فهم دومی و نا آگاهی از معنای اولی است. سوپرتیپوئیته قابلیت است و ریشه‌اش در اصل خطاب قرار گرفتن فرد انسانی توسط خداوند متعال. سوپرتیپوئیته فاقد محتوای مشخصی است، حال چه این محتوا الهی باشد چه الهادی. پس اینکه بگوئیم سوپرتیپوئیته نفسانیت است و منظورمان از نفسانیت نفس گسیخته از امر متعالی باشد خیلی معنای درستی نخواهد داشت. سوپرتیپوئیته همان قابلیتی است که در خطابات الهی به فعال شدنش امر می‌شود وقتی که می‌فرماید در جهان بیندیشید. از این جهت اینکه بگوئیم غرب نفسانیت است و منظورمان این باشد که حقیقت غرب بر انسان بریده از الهویت استوار شده خیلی نمی‌تواند حرف دقیقی باشد. چیزی که بیشتر از این مساله برای من در فقره‌ای که از آن صحبت کردم جالب بود تکنیکی است که داوری در «من شکست خورده‌ام» میان وجه اخلاقی و غیراخلاقی نفسانیت قائل شده است. این تفاوتی است که البته جز در بخشی از اصل مقاله مورد اشاره داوری وجود ندارد. موضوعی فرعی که در ادامه همان مقاله هم به وضوح درباره‌اش چیزهایی نوشته شده است. در بخش چهارم از همان مقاله داوری برای اینکه معنای نفسانیت را توضیح بدهد آن را در مقابل روحانیت/معنویت قرار داده و این‌طور ادامه داده است. نفسانیت به معنای از خدا غافل شدن است و در نتیجه غریبی که بر نفسانیت استوار شده به‌طور کلی و در مجموع اسبیری اخلاقی، و بداخلاق و فساد است. داوری اردکانی حتی تا آنجا پیش می‌رود که شخصیت‌های برجسته غربی ممکن را که از این صفات زشت دور هستند به‌عنوان استثناهای مویذ قاعده معرفی می‌کند.

مساله من چیست؟ من به هیچ‌وجه بنا ندارم از غرب، با فلسفه‌های غربی دفاع کنم؛ چراکه معتقدم چیز واحدی به نام غرب اصلا در کار نیست و باید در مورد به کار بردن این کلمه بی‌اندازه محتاط بود. در عین حال انتقادات بنیادینی به جهان ریاضی‌گرفته‌شده ناشی از منافقیزیک مدرن در بخش‌ی از روایت‌های غربی درباره جهان دارم که در جای خود باید به آنها پردازم؛ چراکه از حوصله این مطلب خارج است. همین‌طور بنا ندارم داوری اردکانی را متهم کنم که برای به‌دست آوردن عایدی، مال یا مقام بوده است که «بی‌اخلاقی و بداخلاق و فسادی که در غرب می‌بینیم را از آثار نفسانیت» می‌دانسته است.

اما حداقل می‌توانم این‌طور بگویم که اگر مانند مخالفانی که از نامزادهایشان شکایت می‌کند در باره «پو پر» لیبرالیسم یاد دفاع از پروژه‌های فکری و سیاسی غربی می‌ونست، و احتمالاً برای مدت زیادی نمی‌توا نست در کنار دیگر مسئولان سیاسی نظام جمهوری اسلامی ایران و در مقام ریاست فرهنگستان علوم «به فلسفه خدمت کند.»

من به هیچ‌عنوان با هم‌راهی دانشمندان، فیلسوفان، نظریه‌پردازان و شاعران، چه از اهالی دانشگاه باشند چه بیرون از دانشگاه به پژوهش و تحقیق و تولید مشغول شده باشند با حکومت مخالف نیستم. واقعیت امر این است که بخشی از وظیفهٔ اجتماعی همه افرادی که به این جوامع تعلق دارند از طریق همین همکاری محقق می‌شود. این اصلا به این معنا نیست که سرسپردگی به حاکم، وقتی از انسانی که معصوم نیست صحبت می‌کنیم، با چشم‌پوشیدن به مسائل و مشکلات کشور یا مردمی که به آنها تعلق داریم را به بهانه انجام وظیفه

درباره روایتی از یک شکست

اجتماعی آنها توجیه کنم. با این وجود بر این باور هستم که تغییرات بنیادین در زندگی مردم، چه در کوتاه‌مدت باشد و چه در درونمای تاریخی یک جامعه، از طریق همراهی با نظامی مستقر بر امورات زندگی مردم و از مجرای استفاده از همه ظرفیت‌های تاریخی ممکن برای آن مردم به وجود می‌آیند.

نهایتاً دوباره به این نکته باز می‌گردم که در گزارشی که از مطالعه مقاله آقای داوری اردکانی ارائه کردم به هیچ‌عنوان بنا نداشتم ادعا کنم آنچه می‌نویسم عین حقیقت آن چیزی است که نویسنده هنگام نوشتن «من شکست خورده‌ام» در ذهن داشته است. بلکه تنها آنچه به ذهن من می‌رسید را در کنار دلایلی که داشتم ارائه کردم. همین‌طور اصلاً بنا نداشتم حیثیت فلسفی یا دانشگاهی ایشان را زیر سوال ببرم. نهایتاً تمامی عمر من از لحظه تولد هنوز یک یاد دهه کمتر از سال‌هایی است که ایشان به فلسفه مشغول بوده‌اند. آنچه در این نوشته برای من اهمیت دارد نفس «برای تاریخ‌نویسی» است. چیزی که فکر می‌کنم نوشته اردکانی به‌طور بنیادینی تحت تأثیر آن بوده است. این شکل از «اعتراف‌نامه برای آیندگان» تحت تأثیر فضایی مسموم و دو قطبی شده در ایران رواج پیدا کرده است. نمونه‌هایی از آن را در میان بازیگران، هنرمندان، روزنرکاران و دیگر شخصیت‌های ایرانی، و در روزهای بلوای وزن، زندگی، آزادی» و در بحران‌های دیگری که در سال‌های گذشته در کشور ایجاد شده است مشاهده کرده‌ایم. به نظر من، روحیه خطرناکی ضرورت این «برای تاریخ‌نویسی» را ایجاب می‌کند. این روحیه تا جایی گسترده شده است که مثلاً در بعضی موارد ما، به عنوان مردمی هم سرنوشت را در مقابل «ایران» -نامی که در یک سرزمین مشترک، قوانین مکتوب مستقر و روابط واقعی سیاسی با جهان بیروامین مان محقق شده است- قرار می‌دهد. این نیروی خطرناکی است که شاید من انتظار داشتم انسانی با ویژگی‌های آقای داوری اردکانی قبل از دست بردن به قلم به آن فکر می‌کرد. من به هیچ‌وجه بنا ندارم به این نام کسی یا کسانی را به سکوت دعوت کنم. اما برای کسی که دغدغه تاریخی فکر کردن دارد» توصیف معنای شکست، ارائه کردن گزارشی از آنچه خواسته، تلاش کرده و محقق نشده است، احتمالاً کارآمدتر از آپ درمی‌آید. درست مثل وقتی که دانشمندی در علوم طبیعی گزارش شکست آزمایش‌های خودش در موضوعی را برای دانشمندان دیگر منتشر می‌کند تا اگر بنا داشتند به موضوع مشابهی بپردازند اشتباهات او را تکرار نکنند. چنین نوشته‌ای، و نه فاغیعه سیاسی از خود، می‌تواند راهگشای مسیری باشد که آیندگان ما در ایران، برای توسعه، تعالی و بهروزی باید طی کنند.

